باسمه تعالی

**«جلسه اول- مباحث مقدماتی»**

* **مقدمه:**
* **دو مکتب اصلی فلسفه غرب**

برای فهم بهتر از فلسفه علم بهتر است ابتدا سیر تکامل فلسفه غرب به خوبی فهم شود.

دو نوع نگاه فلسفه ای در غرب هست:

1. فلسفه انگلوساکسون (تحلیلی) – انگلیس، استرالیا و امریکا – عمدتاً انگلیسی زبان­ها
2. فلسفه قاره ای- آلمان، فرانسه، بلژیک و...- غیر انگلیسی زبان ها

دعوای بسیار جدی بین این دو نحله وجود دارد که به بیانی واضح و عامیانه، اصلا همدیگر را آدم حساب نمی کنند!! کما اینکه «کارناپ» به طرز فاحشی ادبیات «هگل» را به تمسخر می گیرد؛ «هایدگر» نیز آنها را به ندانستن معرفت متهم می کند. در ایران نیز بین دکتر سروش و آقای داوری اینگونه دعوا ها بوده است.

این دعوای جدی فقط در فلسفه نیست؛ در علوم اجتماعی هم دیده می شود. به عنوان مثال دکتر توفیق (دانش آموخته آلمان) برای ارائه مباحث «وبر»، اذعان داشتند وبری که تدریس می کنند غیر از وبری است که مخاطب می شناسد. چرا که قرائت پارسونزی در ایران از وبر فراگیر است، که در این نگاه، مولفه های مد نظر پارسونز پررنگ تر می باشد. شاهد دیگر آنکه در بازنویسی کتاب جامعه شناسی ریتزر نیز به این اشاره شده که وبر توصیف شده در کتاب اول با قرائت پارسونزی بوده است و در ویرایش جدید کتاب در ابتدای مبحث در مورد وبر به صراحت این مطلب را نقل کرده است.

* **آسیب شناسی مطالعات فلسفه علم در ایران**

دلیل ذکر این مقدمه آن است که قرائت ایرانی از فلسفه غرب، کاملا وام گرفته از نحله ی انگلوساکسونی است. مثلا کتاب فلسفه علم چالمرز که بیشتر مورد مطالعه قرار می گیرد، بر همین قرائت استوار است. مسائل پوزیتویستی زاییده این تفکر است.

در فلسفه علم عمدتاً همین رویکرد فلسفی نقد می شود که قطعاً نگاه کاملی نیست و باعث می شود مسائل اصلی فلسفه غرب خوب فهم نشود. فلسفه علم را برای «علم شناسی» می خواهیم نه صرفاً حاشیه زدن به افکار دانشمندان غربی!! آیت الله مصباح نیز در ایام ماضی هنگام نگارش کتاب آموزش فلسفه به این اشاره ای داشته اند که علم پوزیتویستی یعنی چه؟! درحالی که در ایام متاخر نسبت بین علم تجربی و علم دینی را مورد بحث قرار می دهند. به هر روی آن رویکرد و نگاه محدود باعث شده است که ما نمی دانیم با چه طرف هستیم! و مدام به یک قرائت نقد داریم و محل نزاع اصلی را متوجه مورد بحث قرار نداده ایم. شما اگر لایبنیس و نیچه را با دقت و عمیق بخوانید، متوجه می شوید که حرف اصلی به هیچ وجه مورد توجه قرار نمی گیرد تا جوابی به آن داشته باشیم.

کتاب «تاریخ مختصر فلسفه غرب»[[1]](#footnote-1) راجراسکروتن، منبع خوبی برای شناخت فلسفه غرب است. تاریخ فکر است. تاریخ آرا نیست. مثلا وصل ولف به لایبنیتس را به خوبی ترسیم کرده است، یعنی به خوبی این سیر در آن دیده می شود. با اینکه خودش فیلسوف تحلیلی بوده ولی به خوبی همه فضا را ترسیم کرده است. نکته ای هم که باید بیشتر به آن دقت شود این است که اثر این تفکرات فیلسوفانه در علوم اجتماعی چه بوده است؟! هدف آنان را باید تبیین کرد، چرا که اگر توانستیم وضع مطلوب را استخراج کنیم، تغییراتی که دنبال آن در وضع موجود هستند را بهتر می توانیم فهم کنیم.

* **هدف درس**

باتوجه به مقدمه ای که گفته شد، اهداف این درس به این ترتیب می باشد:

1. شناخت ریشه ای تمدن غرب و مدرنیته
2. شناخت بنیادهای علوم اجتماعی و فلسفه علوم اجتماعی
3. تکاپوی معرفتی برای درک بهتر واقعیت

در توضیح مورد سوم باید دقت داشت که آزاد اندیشی بسیار مهم است. دکتر دینانی می گفتند من خیلی از فیلسوفان غرب را دیده ام اما انسان آزاداندیشی به قامت علامه طباطبایی ندیده ام. آزاداندیشی یعنی احتمال بدهی آنچه فهم کرده ای اشتباه باشد. باطل محض در این دنیا نداریم، لذا باید دقت کرد در نگاه های علمی سایرین نیز ولو در کلان باطل باشد، ممکن است در جزییات مفاهیم قابل استفاده ای موجود داشته باشد.

اسکروتن در ابتدای بحث در مورد تعریف فلسفه نکات خوبی دارد. ما فلسفه را « شناخت موجود بما هو موجود » می دانیم. در حالی که خیلی از مباحثی که در فلسفه مطرح می شود در مورد موجود بما هو موجود نیست. تقسیمات گسترده ای است که در مورد خیلی از سایر مباحث بحث می شود.

* **تعمیم های غلط تاریخ علم**

نکته دیگری که بسیارا قابل تامل است و بارها در سیر تحولات تاریخ مشکل ساز شده است. تعمیم آنچه فهم شده است به همه ساحت علم می باشد. شخصی به گوشه ای عالم علم متفتن شده، چنان به آن اهمیت می دهد که کلیه عالم علم را می خواهد در آن جای دهد و این خود سبب بروز بسیاری از کج روی ها گردیده است. باید هر ابداع و کشفی را به اندازه خود آن اهمیت داد. باید توجه کرد که هر بحث مربوط به یک متفکر است! ما به عرصه ای از واقعیت دسترسی پیدا می کنیم. وقتی به این متن ورود می کنیم، انگار به همه وجود دسترسی پیدا کرده ایم و این غلط انداز می شود. واقعیت اوسع از وجود است. واقعیت خیلی گسترده تر از وجود است. چون وجود اصالت دارد، لذا به اشتباه فلاسفه همه مفاهیم را می خواهند با وجود شرح می دهند.

بر فرض در مورد «حال» مثلا برخورد هایی بوده که جواب به این سوال بوده که آیا خداوند علم قبل از ایجاد دارد؟! که علم اجمالی در عین کشف تفصیلی را ملا صدرا جواب می دهد. این فرضیه «حال» در جواب این سوال بوده. بحث پیچیده است که در شرح منظومه حاجی می گوید در وعایی از عالم ارتفاع نقیضین جایز است. گاهی به پذیرفته های همه گیر شده قبلی دقیق فکر نمی شود. البته مقابل نظریات قد علم کردن نباید به تابویی تبدیل شود که بساط نوآوری جمع گردد، الان مقابل ملاصدرا وایسادن خیلی عجیب به نظر می رسد و کسی جرات ورود دراین قضیه را ندارد! اما گذشته و زمانی که هنوز ملاصدرا اینقدر بزرگ نشده بود،کتابی در نقد وی نوشته شده که قابل استفاده است، چرا که به صورت منطقی و بدون تحت شعاع قرار گرفتن نام ملاصدرا نگاشته شده است.

البته برخی کج فهمی ها و حواشی در عالم غرب هم هست، به طور مثال دعوای ما با ماتریالیست ها سر عالم ماده نیست. آنها اینقد ماده دیده­اند تصور می کنند که همه عالم، ماده است. درحالی که فلاسفه قبل از عالم اسلام ماده و مجرد را می فهمیدند. یا مثلاً ابتدا گاهی تصور می شد که مجرد فقط خداست، ولی بعد عقل را هم مجرد می دانستند. بعدها «مجرد در عرض هم» را شیخ اشراق ارائه داد و بعد عالم مثال را هم مطرح کرد که باب بعضی نیازهای علمی در پاسخگویی به شبهات را باز کرد.

یک زمانی فلاسفه می گفتند ادراک حسی، خیالی، عقلی؛ عقلی، بعدا اولی و ثانوی شد. در ابتدای آرای ابن سینا بسیار سعی می کند تا تفکیک معقول ثانی فلسفی و منطقی را برای بقیه تفهمی کند، لکن الان این مساله برای مبتدیان فلسفه قابل فهم است.

این دو مثال برای این است که در تقسیمات اولیه گاهی، در یک تقسیم ثنایی، انچه را به دست می اوریم، یک طرف و ناشناخته ها را در طرف دیگر قرار می دهیم و مسیر شناخت ما با آن ابهام جلو می رود. مثلا معقول اولی شناخته می شود و معقول ثانوی نشناخته می ماند. بعد همه ناشناخته ها در کنار آن گذاشته می شود. حال آنکه همه ناشناخته ها در آن فضا یک سنخ نیستند.

* **نکته ای در باب مباحث کلاسیک**

برخی بحث ها کلاسیک شده، ولی برخی ارتکازی است. هر قسم محاسن و معایبی دارند، اینجا ارتکاز مانند علم شهودی مد نظر است. کلاسیک شدن باعث می شود که مباحث قاطی نشود، ولی یک طرف مباحث خیلی مغلق می شود. مثلاً امور معقول، همان عقل مجرد است؟!! آیا عقل، معقول و عقلی یکی هستند؟ آیا وجود مساوق، تشخص است؟ کلمه «مجرد» هم کلی سعه ای است و عقل را هم «مجرد» می دانیم. لذا مجرد وسعت ابهام انگیزی دارد. علوم طبیعی چون مساله معلومی دارد، واضح است. در حالی که فلسفه در حال رفع ابهام از یک کشکول است!

به هر روی، در بحث های فلسفی سعی کنیم که جدای از فهم آرا فلاسفه، هدفی که داشته اند را هم متوجه بشویم. این باعث می شود که با ذهن بازتری با مباحث ارتباط برقرار کنیم. فرضاً نسبی گرا حقیقتی دیده است که نسبی گرا شده است. این را متوجه باشیم. این سبکی است که بهتر مباحث علمی را جلو ببریم. دقت کنید که کلاسیک شدن مباحث باعث نشود برخی مباحث پوشیده شده و تبیین نشده و مغفول بماند.

* **رابطه علم و فلسفه**

علم براساس مقدماتی، مباحثی را تبیین می کند. اما اگر پرسیدند اساساً آب چرا به جوش می آید؟! این فلسفی است. یعنی علم وقتی که در خودش تامل کند، به فلسفه می رسد. تامل بر علم باعث می شود که با روش علمی نشود به جواب رسید. واقعه ی علمی بر حسب اتفاقات سابق است،یعنی علم وقایع در حال تبیین را به وقایع تبیین شده تبدیل می کند. وجود یک سلسله از علوم را مفروض می گیرد، اما خود علم به وجود آوردنده مباحثی است که خودش قادر به حل آنها نیست. با همین تفکر است که آیت الله مصباح می گویند که موضوع فلسفه «معقول ثانی فلسفی» است. مسائل هستی شناسی به واسطه سلسله سوالاتی در انتها به سوالات مبنایی می رسد که مربوط به فلسفه است.

* **یک تامل**

آیا وجود شناسی مقدم است یا معرفت شناسی؟ ادبیات رایج ما این است که وجودشناسی مقدم است. متاخرین بواسطه اثر گذاری تحلیلی ها می گویند معرفت شناسی مقدم است. در ادبیات تدوین شده علامه که برخی به آن استناد می کنند، برای اینکه علامه اول به معرفت شناسی پرداخته، ولی باید دقت کرد که ترتیب ارائه بیشتر جنبه آموزشی دارد که خودشان هم تاکید دارند. در استناداتی که به ارسطو داده شده است نیز می گوید اول طبیعیات بخوانید. بعد ریاضیات و بعد فلسفه.

* **بررسی رابطه علم، ادبیات و فلسفه**

اصلا آیا وجودشناسی و معرفت شناسی دو تاست؟!! مهمترین حرف وجودشناسی اصالت وجود است؛ این یک مساله وجود شناسی است یا معرفت شناسی؟

علم، ادبیات و فلسفه، سه مولفه ای است که در کتاب اسکروتن به آن پرداخته شده است. علم ارتباط با حقیقت دارد. ادبیات دنبال انتزاع است و فلسفه دنبال هر دوست.

در مورد حقیقت و تفاوت علم و فلسفه می توان مثال حرکت را بررسی کرد؛ چراکه حرکت در فیزیک یک ساحت است و در حرکت جوهری هم به صورت انتزاعی است که تفاوت آن هم قابل توجه است.

در فضای علم به راحتی ممکن است که متخصص علمی بشوید، بدون اینکه تاریخ علم بدانید، فیزیکدان برجسته ای ممکن است از تاریخ فیزیک اطلاعی نداشته باشد. از طرف دیگر کسی می تواند مورخ فیزیک باشد ولی فیزیکدان نباشید. البته متخصص از دل تاریخ بیرون آمده است، لذا کسی که تاریخ علم را بداند می تواند فیزیکدان خوبی هم بشود، ولی در ادبیات هرچه تاریخ ادبیات بدانی نمی توانی ادیب بشوی؛ چرا که ادبیات، فرهنگی است، ولی فیزیک علمی است. البته کسی که بخواهد تاریخ ادبیات را بداند باید مقداری ادبیات را بلد باشد. در فلسفه اینگونه نیست، کسی مانند «فین کنشتاین» تاریخ فلسفه را بلد نیست، ولی فیلسوفی قوی است. لذا فلسفه یک حالت بینابین است. تاریخ فلسفه تفاوت زیادی با تاریخ عقاید دارد.

از نظر اسکروتن گزاره ای که می گوید خدا هست، انتزاعی است، ولی بسیار مهم است. قدرت اقناعی بالایی دارد. اما برخی گذاره ها مثل چند خدایی بار فلسفی ندارد و لذا اهمیت ندارد. رستگاری در مسیحیت که با خرید گناهان گره می خورد، بار معنایی مهمی دارد، ولی نه از زاویه فلسفی، لذا در فلسفه از آن صحبت نمی شود.

فرق فلسفه وعلم از حیث انتزاعی بودن است. علم براساس مفروضاتی جلو می رود، ولی فلسفه به قبل از مفروضات می رود و تا جایی که بشود عقب می رود. در علم از علیت و در فلسفه از چرایی علیت بحث می شود.

* **رابطه عین و ذهن و زبان با رویکردی جدید**

گرگیاس می گوید واقعیتی در کار نیست! اگر باشد قابل شناخت نیست! اگر قابل شناخت باشد قابل انتقال و بیان نیست!! به نظر می رسد که تفکرات انسان ها در سه جای مهم به گردش در می آید. یکجا واقعیت عینی است. یکجا ساحت ذهن و یک جا ساحت زبان است. اولی را حیوانات را هم دارند. اما در انتزاعات و درک ها و ساحت زبان انسان ها متفاوت از حیواناتند. اساساً انسان مدرن با نئوآنترنال چه فرقی دارد؟! به تعبیری انسان با غیر انسان چه فرقی دارد؟ البته صرفاً شهودات نیست.

إقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذي خَلَقَ(1) خَلَقَ اْلإِنْسانَ مِنْ عَلَقٍ(2) إقْرَأْ وَ رَبُّكَ اْلأَكْرَمُ‏(3) الَّذي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ

عَلَّمَ اْلإِنْسانَ ما لَمْ يَعْلَمْ (4)

زبان، صرفاً ارتباط صوتی نیست. رکن زبان به کتابت است، اگر ما زبان نداشتیم و با تعقل جلو می رفتیم، پیشرفت های کنونی شکل نمی گرفت. دانشمند با مطالعه رشد می کند. تلقی این است وقتی که تمرکز را روی *واقعیت* می گذاریم، *علم* پیدا می شود، تمرکز را روی *ذهن* می گذاریم، *فلسفه* تدوین می شود و اگر بر *زبان* تمرکز کنیم *دین* تبیین می شود.

ما برهان و عرفان و قرآن داریم که قرآن بالاتر است. عرفان ساحت معرفت است و برهان وجودشناسی است و قران ساحت کلام است. لذا فرق قرآن با حدیث قدسی در این است که لفظِ قرآن هم مربوط به خداست. زبان ساحتی دارد که بالاتر از معرفت و شهود است. وحی فوق همه است.

انه لقرآن کریم فی لوح محفوظ، البته قطعاً این نیست ولی امر مکاشف است که وحی فرمود اقراء نه اینکه بگوید انظر یا قل!! بنابراین ساحت خواندن، فراتر است. واقعاً فلاسفه ما را بالاتر برده است، ولی در عین حال از ساحت بالاتری مغفول بوده اند.

1. جدیدا توسط انتشارات حکمت تجدید چاپ شده با ویرایش و تدوین جدید. چاپ قدیم قابل استفاده هست هرچند اشکالاتی درترجمه دارد. [↑](#footnote-ref-1)